

افسانه حاکمیت خرده بورژوازی

ف. صنعتکار

مقدمه

بررسی ماهیت دولت چیزی جدا از تحلیل مبارزه طبقاتی و تبیین مرحله انقلاب در جامعه نمی‌تواند باشد. هیچ یک از این دو نیز بدون تحلیل از ساخت اقتصادی - سیاسی جامعه و جایگاه‌های طبقاتی هر گروه از تولیدکننده و صاحبان ابزار تولید میسر نیست. تحلیل‌های ذهنی، بوجود آوردن تئوری از درون تئوری دیگر، مدل برداری، درک حسی از تحلیل‌های تاریخی بدون در نظر گرفتن شرایط جامع‌الاطراف روابط تولیدی و مرحله تاریخی که مبارزه طبقاتی در آن صورت گرفته است، هیچ کدام تحلیل صحیحی از اوضاع موجود و پیش‌بینی درستی برای آینده نخواهند بود.

هر کس به هنگام خواندن آثار مارکس نفهمیده باشد که در جامعه سرمایه داری در هر لحظه حادی و بهنگام هر تصادم جدی طبقاتی فقط ممکن است یا دیکتاتوری بورژوازی و یا دیکتاتوری پرولتاریا وجود داشته باشد، چنین کسی نه از آموزش اقتصادی و نه از آموزش سیاسی مارکس چیزی نفهمیده است.¹

برای مارکسیست‌ها، مفهوم انقلاب مسأله اساسی در هر نوع تحلیلی از دولت می‌باشد. ما نمی‌توانیم سخنی درباره دولت بگوئیم بدون اینکه صحبت از انقلاب بکنیم. اینکه لنین اثر معروف خود را «دولت و انقلاب» نام گذارد یک چیز اتفاقی نبود. ما نمی‌توانیم صحبت از یک طرف قضیه بکنیم بدون اینکه طرف دیگر آنرا در نظر بگیریم. ما نمی‌توانیم صحبت از انقلاب بکنیم، بدون اینکه تحلیلی از ضد انقلاب داشته باشیم. گفتن اینکه یک دولتی «مترقی» است و یا «ضد امپریالیست» است مفهومی نارسا و اغلب گمراه کننده است.

صرف اینکه طبقه‌ای و یا قشر مشخصی از یک طبقه با طبقه دیگر و یا با امپریالیسم در تضاد می‌باشد، خصلت مترقی به دولت آن طبقه نمی‌بخشد:

«نوعی روابط حسنه میان بورژوازی کشورهای استعمارگر و بورژوازی مستعمرات پدید آمده است، به طوری که غالباً - و شاید در بیشتر موارد - بورژوازی کشورهای ستمدیده، ضمن اینکه از جنبش ملی پشتیبانی می‌کند، با بورژوازی امپریالیستی توافق کامل دارد یعنی برای مبارزه علیه همه جنبشهای انقلابی و همه طبقات انقلابی، با بورژوازی امپریالیستی متحد می‌شود... ما کمونیست‌ها فقط زمانی باید از جنبشهای بورژوا - آزادیبخش در مستعمرات پشتیبانی کنیم و پشتیبانی خواهیم کرد که این جنبش‌ها حقیقتاً انقلابی باشند و نمایندگان آنها جلوی ما را در آموزش و سازماندهی انقلابی دهقانان و توده‌های استثمار شونده نگیرند. اگر این شرایط وجود نداشته باشد، کمونیست‌های این کشورها باید با بورژوازی فرمیست، که رهبران انترناسیونال دوم نیز از آن جمله‌اند، مبارزه کنند»².

¹ - لنین، انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ.

² - «گزارش کمیسیون بررسی ملی و مستعمراتی کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی».

مارکسیسم نمی‌گوید چه چیزی «خوب» و چه چیزی «بد» است. گو اینکه رویزیونیسم دل خود را به قضاوت خوش کرده و دولت‌های خوب و بد، جناح‌های خوب و بد در درون دولت و بورژوازی خوب و بورژوازی بد برای توجیه سیاست اپورتونیستی خود می‌آفریند. مارکسیست‌ها صحبت از حسن نیت یا سوء نیت دولت و یا رژیم نمی‌کنند، بلکه صحبت از آن چیزی می‌کنند که عیناً وجود دارد و وظیفه خود می‌دانند که بگویند که دولت طبقاتی چگونه است نه اینکه بگویند چه دولتی «خوب» است و یا «مترقی» است. ما حتی نمی‌توانیم بگوئیم که دولت کارگری خوب است و دولت سرمایه داری بد است. ما بایستی بیان کنیم که دولت کارگری چیست و دولت سرمایه داری چگونه است. و تازه، ما نمی‌توانیم فقط مفسر جامعه باقی بمانیم. بایستی در جهت تغییر دادن جامعه حرکت نمائیم.

موقعی که مفهوم «دولت مترقی» از زاویه روابط متضاد طبقاتی تبیین نمی‌شود، تحلیل‌ها نیز نمی‌تواند تئوری مبنی بر تضادها و تغییرات سامانی جامعه باشد، بلکه صرفاً یک تصویر ایستا از جامعه سرمایه داری یا جامعه در حال گذار است. بخاطر همین توهم است که مفهوم انقلاب دمکراتیک به مثابه جانشینی در برابر مفهوم انقلاب پرولتری قرار می‌گیرد و دولت‌های «مترقی» و «ضد امپریالیست» جواز کشتار کمونیست‌ها و سرکوب جنبش‌های کارگری را از جانب «مارکسیست‌ها» بدست می‌آوردند. بینش رفرمیستی با «تحلیل طبقاتی» خود عوامل بورژوازی ارتجاع را خرده بورژوازی سنتی قلمداد می‌کند و امیدوار است که یک روزی این خرده بورژوازی به سر عقل آید، اقشار و عناصر «بد» را از خود دور سازد و راه را برای رستگاری جامعه (البته به رهبری پرولتاریا) بگشاید.

مارکسیسم از تحلیل شرایط اجتماعی، و مشخصاً از تبیین تغییرات مداوم و منظم ساختاری صحبت می‌کند. چیزی که در جامعه سرمایه داری غیرقابل اجتناب بوده و در واقع حاصل عملکرد چنین سیستمی می‌باشد. برای مارکس مفهوم «طبقه» بطور جدانشدنی به دیالکتیک تحولات اجتماعی مربوط می‌گردد. «تحلیل طبقاتی» به معنی مقوله‌ای نیست که به وسیله آن بگوئیم که فلان جامعه سرمایه داری در مقطع زمانی مشخص چگونه بوده است. «تحلیل طبقاتی»، ابزار تحلیلی است که جهت روشن نمودن و پیدا کردن منشاء و ریشه تغییرات بوجود آمده در جامعه و تئوری‌ای برای بیان کردن جهتی که جامعه در حال پیشروی به سمت آنست، بکار می‌رود. تحلیل تئوریک در مورد رسالت خرده بورژوازی سنتی و «دولت خرده بورژوازی» این نیست که بگوئیم این دولت در این مقطع تاریخی بخاطر حرفه‌هایی که می‌زند و بخاطر اینکه «امپریالیسم را مستأصل» کرده است، ضد امپریالیست می‌باشد، و بنابراین ما در حال طی کردن مرحله «انقلاب ضد امپریالیستی» به رهبری خرده بورژوازی سنتی هستیم.

مبارزه ضد امپریالیستی به رهبری دولت سرمایه داری افسانه‌ای بیش نیست. برای یک دولت، در شرایط حاضر، ضد امپریالیست بودن و در عین حال روابط سرمایه داری را توسعه دادن، مخلوط متضادی است که از نظر دیالکتیکی قابل تبیین نمی‌باشد و یکی از این دو وجه تضاد حتماً از بین خواهد رفت.

در دو دهه اخیر، دولت‌های به اصطلاح ضد امپریالیست در کشورهای عقب‌مانده روی کار آمده‌اند که مهمترین شاخص «ضد امپریالیست» بودن آنها برقراری سرمایه داری «تدافعی» است که همان سرمایه داری دولتی باشد. این دولت‌ها در بهترین نوع خود ابزاری هستند برای تشکیل یک قشر صنعتی شامل بخش دولتی و بخش خصوصی. این نوع صنعتی شدن به چگونگی مصالحه و سازش میان بورژوازی و دولت بستگی دارد. مسیری را که دولت جهت تسلط طبقاتی می‌پیماید همان مسیری است که دولت سرمایه داری در عرصه مبارزه طبقاتی می‌پیماید. سرکوب طبقاتی این گونه دولت‌ها متوجه همان طبقاتی است که پیوسته علیه استثمار مبارزه کرده‌اند.

انحراف دیگری که در تحلیل از دولت در اغلب نوشته‌ها دیده می‌شود اینست که خصلت طبقاتی عناصر تشکیل دهنده دولت بعنوان معیار پایگاه طبقاتی دولت بکار می‌رود. و یا اینکه پایه طبقاتی رهبر سیاسی دولت را ملاک پایگاه طبقاتی دولت قرار می‌دهند. پاره‌ای می‌گویند: از آنجا که آیت الله خمینی و یا والیان فقیه سرمایه دار نیستند و بعضی از اهداف آنها با اهداف سرمایه داری بزرگ نسبتاً متفاوت می‌باشد، لذا حکومت موجود غیر سرمایه داری است و پاره‌ای دیگر با کوشش در اثبات اینکه تعداد معینی از عناصر تشکیل دهنده دولت سرمایه دار هستند، می‌خواهند ثابت کنند که این دولت بورژوازی است.

طرح مسئله بدین نحو، حاکی از يك نوع ساده اندیشی است، و خود مشابه آن است که ملاک شرکت در طبقه سرمایه دار و یا کوشش برای حفظ منافع سرمایه داری را تلاش برای انباشت سود بعنوان انگیزه و هدف اصلی بپنداریم. پولانزاس در این باره چنین می‌گوید:

«برای مارکس سود انگیزه عمل نیست. حتی اگر توسط سیستم تحمیل شده باشد. بلکه مقوله‌ای عینی است که معرف بخشی از ارزش اضافی بدست آمده می‌باشد. به همین طریق تضاد اصلی سیستم سرمایه داری تضاد بین ویژگی اجتماعی و اهداف خصوصی سرمایه داری نیست، بلکه به گفته مارکس تضاد بین اجتماعی شدن نیروهای مولد و بهره کشی خصوصی از آنها است. بدین گونه توصیف سیستم اجتماعی موجود بعنوان سرمایه داری ربطی به انگیزه اعمال مدیران ندارد».³

ماهیت هر دولت را عملکرد طبقاتی آن تعیین می‌کند و تضادهای درون دولت نسبت به موضع طبقاتی که اعضاء شرکت کننده در حاکمیت را متحد می‌سازد، امری فرعی است. استقلال نسبی دولت نسبت به طبقه حاکم نیز نبایستی این توهم را بوجود بیاورد که در جامعه‌ایکه روابط سرمایه داری حکمفرماست دولتی «ضد سرمایه داری» بتواند حکومت کند. درست است که بناپارتیزم در يك مقطع زمانی بطور نسبی مستقل از بخشهای مختلف سرمایه داری عمل کرد. لکن این استقلال دقیقاً بدان علت بود که این دولت قادر شود بطور تمام و کمال در خدمت طبقه حاکم قرار گیرد. مارکس بناپارتیسم را «خصوصیت تمام فرمهای سرمایه داری می‌داند» و از آن بعنوان «مذهب بورژوازی» نام می‌برد.

در ابتدای انکشاف سرمایه داری در اروپا حتی در هنگامیکه بورژوازی هنوز حاکمیت مطلق سیاسی را دارا نبود، دولت وظیفه داشت کلیه وسائل و زمینه‌ها را برای توسعه سرمایه داری آماده نماید. به قول پولانزاس، دولت دقیقاً عامل ارتباط يك نظام و عامل بازتولید شرایط تولیدی در آن نظام است. و این چیزی نیست به جز تحقق تسلط يك طبقه بر طبقات دیگر. بنابراین شرکت کردن و یا شرکت نکردن مستقیم طبقه حاکم در دولت مسأله‌ای را تغییر نمی‌دهد. «در مورد دولت سرمایه داری حتی می‌شود گفت، هنگامی دولت سرمایه داری می‌تواند به بهترین وجه در خدمت منافع طبقه سرمایه دار باشد که اعضاء این طبقه بطور مستقیم در دستگاه دولت شرکت نکنند. بدین معنی که طبقه حاکم، طبقه از نظر سیاسی حاکم نباشد. این دقیق‌ترین برداشت از تحلیل مارکس از انگلستان قرن هجدهم و آلمان بیسمارکی است. چه رسد به بناپارتیسم فرانسه...»⁴

با توجه به این مقدمه و لزوم بررسی طبقات اجتماعی در رابطه نزدیک با ساخت اقتصادی - اجتماعی، در اینجا ابتدا نقل قولی از انگلس در مورد خرده بورژوازی می‌آوریم، سپس به

³- پولانزاس، مسأله دولت سرمایه داری

⁴- پولانزاس، همانجا

موقعیت طبقاتی خرده بورژوازی سنتی در سرمایه داری وابسته می‌پردازیم و رابطه آنرا با سایر اقشار و طبقات جامعه بررسی نموده و نحوه مبارزه حاکمیت با امپریالیست را توضیح می‌دهیم.

انگلس درباره خرده بورژوازی و مقایسه آن با بورژوازی چنین می‌گوید: «در کلیه کشورها، بورژوازی از بطن خرده بورژوازی در دورانی که داد و ستد جهانی و صنایع بزرگ، همراه رقابت آزاد و تمرکز مالکیت توسعه یافته است، بوجود می‌آید. خرده بورژوازی، شامل تجارت محلی و بنادر، صنایع دستی، مانوفاکتورهای دستی و شعباتی از صنایع که در حیطه محدود عمل می‌کنند؛ دارای سرمایه اندک است و برگشت سرمایه اندک دارد و فقط درگیر رقابت‌های محلی و در سطح نازل آن است. بورژوازی شامل تجارت جهانی، مبادله مستقیم کالا از تمام نقاط، داد و ستد پولی، مراکز بزرگ صنعتی بر پایه استفاده از ماشین آلات، شعباتی از تولید که احتیاج به بزرگترین حوزه‌های تولید دارد، بزرگترین سرمایه ممکن با سریع‌ترین برگشت سرمایه ممکن و درگیر شدن در رقابت شدید و در سطح جهانی.

خرده بورژوازی منافع محلی دارد حال آنکه بورژوازی منافع گسترده عمومی را داراست. خرده بورژوازی زمانی موقعیت خود را مستحکم می‌بیند که در عین اینکه اعمال نفوذ غیرمستقیم بر فرامین و قوانین می‌نماید، می‌توان بطور مستقیم در اداره امور استانداریها شرکت نماید و رئیس امور شهری و شهرداری بشود. بورژوازی بدون کنترل مستقیم و مداوم بر ادارات مرکزی و سیاست خارجی و فرامین و قوانین مملکتی نمی‌تواند منافع خود را محافظت نماید. بوجود آورنده کلاسیک خرده بورژوازی، شهرهای آزاد رایش آلمان بود. در حالیکه بوجود آورنده بورژوازی، دولت پارلمانی فرانسوی است.

خرده بورژوازی به مجرد اینکه طبقه حاکمه یکی دو تا امتیاز به او می‌دهد، بسیار محافظه کار می‌گردد حال آنکه بورژوازی تا زمانی که خود حکومت را بدست نگرفته است انقلابی است».⁵

خرده بورژوازی سنتی و همزیستی شیوه‌های تولید

همزیستی (آرتیکولاسیون) شیوه‌های مختلف تولید، مسئله‌ایست که در کلیه جوامع در حال گذار از پیشا سرمایه داری به سرمایه داری وجود داشته است. لنین در کتاب توسعه سرمایه داری در روسیه می‌گوید که: یک فرماسیون اجتماعی در مقطع مشخصی از زمان، از چند شیوه تولیدی متشکل شده که با یکدیگر در همزیستی می‌باشند. بطور مثال جوامع سرمایه داری در شروع قرن بیستم از مجموعه این شیوه‌های تولید تشکیل یافته بودند: 1- عناصری از شیوه تولید فئودالی 2- تولید کالائی ساده و مانوفاکتور 3- شیوه تولید سرمایه داری در فرم رقابتی و انحصاری خود. اما این جوامع همگی سرمایه داری بودند یعنی شیوه تولید سرمایه داری شیوه غالب در آنها بود. (پولانزاس).

تولید سرمایه داری در ضمن رشد خود، شیوه‌های دیگر تولید را از بین می‌برد و وجه تولید سرمایه داری پیشرفته بر تمام شئون اقتصادی جامعه غالب می‌یابد. در کشورهای عقب‌مانده، یعنی جوامع در حال گذار به سرمایه داری در دورانی که سرمایه داری متروپل به بالاترین مرحله

⁵ - فردریک انگلس، مسئله قانون اساسی آلمان 1847

خود یعنی امپریالیسم رسیده، انکشاف سرمایه داری ویژگی خاصی است، و آن عبارتست از وجود و بقای دو قطب مختلف در درون شیوه تولید سرمایه داری. این دو قطب عبارتند از قطب عقب افتاده سرمایه داری (تولید کالائی محدود - تولید کوچک و سرمایه سوداگر) و قطب مدرن (تولید بزرگ - استفاده از تکنولوژی پیشرفته و...).

در سرمایه داری پیشرفته، شیوه تولید کالائی ساده در اثر تحول مناسبات تولید و نیروهای مولد، دچار تحول شده و تبدیل به شیوه تولید سرمایه داری گسترده می‌گردند و در مراحل بعدی گسترش، تنها می‌توان از بقایای شیوه تولید کالائی ساده سخن گفت. در این پویش یک سیر فزاینده و دائمی پرولتاریزه شدن وجود دارد که همچنانکه سرمایه متمرکز شده و بورژوازی رشد می‌یابد، پرولتاریا نیز از نظر کمی رشد یافته و همزمان با تمرکز سیستم سرمایه داری پرولتاریا نیز بصورت نیروی کار سازمان یافته درمی‌آید. این سازمان یابی نیروی کار منجر به بوجود آمدن آگاهی طبقاتی پرولتاریا گشته و به او قدرت سیاسی می‌بخشد. بورژوازی درست در زمانی که شروع به اعمال هژمونی در جامعه می‌نماید، مجبور است که به پرولتاریا یا مشارکت سیاسی محدود نیز بدهد. پرولتاریا با آگاهی تریبونونی خود حکومت‌ها را مجبور به گذراندن قوانینی می‌کند که برای کارگران لازم می‌باشد، و در مبارزه خود علیه کارفرمایان، بورژوازی را مجبور می‌کند که بخشی از ارزش اضافی خود را صرف اجتماع کند. این قدرت سیاسی پرولتاریا در عرصه مبارزه طبقاتی است که منجر به بوجود آمدن دمکراسی از «نوع غربی» آن می‌گردد.

در جوامع توسعه نیافته، قطب مدرن سرمایه داری قطب عقب‌افتاده را جذب نمی‌کند و هر دو سیستم در کنار هم به تولید و تجدید تولید می‌پردازد. پرولتاریزه شدن سیری کاملاً متفاوت با جوامع سرمایه داری کلاسیک دارد. بعلت دو قطبی بودن سرمایه داری، سازمان یافتن نیروی کار بطور کامل انجام نمی‌گیرد و قطب عقب‌مانده از مازاد نیروی کار موجود پیوسته استفاده می‌نماید، بخش مدرن سرمایه داری نیز تا آنجا که با قطب عقب‌مانده ارتباط برقرار می‌کند از این مازاد نیروی کار بهره‌کشی می‌کند. در این جوامع پرولتاریا فاقد آن سازمان‌یابی و قدرت سیاسی است که بورژوازی را مجبور به برقراری چیزی شبیه دمکراسی غربی بنماید و شرکت سیاسی مشروط و محدود پرولتاریا میسر نمی‌گردد. از سوئی دیگر همزیستی دو قطب مدرن و عقب افتاده سرمایه داری منجر به بوجود آمدن حوزه‌های مختلف تولید کوچک و حوزه‌های گوناگون اشتغال می‌شود که همین خود تأثیر قاطعی بر چگونگی قشربندی جامعه و خاستگاه‌های طبقاتی می‌گذارد.⁶ تضادهای درون حاکمیت در ایران بازتابی است از تضاد موجود بین این دو قطب سرمایه داری، قطب مدرن که بورژوازی «لیبرال» آنرا نمایندگی می‌کند و قطب عقب افتاده که نمایندگان آن در حاکمیت قشر بالائی خرده بورژوازی سنتی، بورژوازی سوداگر و تولید کنندگان کوچک‌اند. قطب عقب افتاده با هر گونه برنامه ریزی مخالف است، بدنبال تولید کوچک و سوداگری است، با تکنولوژی و بوروکراسی بورژوازی مدرن مخالف است و آنها را مسائلی اضافی و تجملی می‌داند. این گونه سیاست و بینش بازگو کننده ایدئولوژی این شیوه تولید می‌باشد.

شیوه تولید را نباید فقط در روابط خشک اقتصادی بررسی نمود. شیوه تولید یعنی نحوه زندگی اجتماعی؛ نحوه‌ای که در برگزیده روابط تولیدی و روابط سیاسی و ایدئولوژیک جامعه می‌باشد. شیوه تولید سرمایه داری عقب‌مانده بخاطر استفاده از مازاد نیروی کار، احتیاجی به گسترش تکنولوژی، بسط بوروکراسی و غیره ندارد. تولید کوچک و غیر متمرکز با انباشت محدود با حداقل تکنولوژی به حیات خود ادامه می‌دهد. جناح «لیبرال» بورژوازی به احتیاجات سیستم

⁶ - در اینجا بحث بیشتری درباره سرمایه داری دو قطبی در کشورهای توسعه نیافته نمی‌کنیم و این بررسی را به شماره آینده ماکول می‌نمائیم.

مدرن سرمایه داری واقف است. توسعه تولید سرمایه داری، نحوه زندگی اجتماعی مشخص را تجویز می‌کند که بورژوازی بخوبی از آن آگاهی دارد: حکومت متمرکز، بوروکراسی وسیع، تکنولوژی مدرن، تربیت تکنوکراتها و... در جوامع عقب‌مانده معمولاً گسترش بوروکراسی و تمرکز قدرت حکومتی قبل از بسط همه جانبه مناسبات سرمایه داری انجام می‌گیرد. و از آنجا که قطب مدرن سرمایه داری وابسته به امپریالیسم می‌باشد، پایگاه طبقاتی دولت‌های جوامع سرمایه داری وابسته همان بورژوازی وابسته به انحصارات است و آن نیز مشروط بدین شرط می‌باشد که قدرت سیاسی فئودالها و یا «الیگارشی» از بین رفته باشد. در ایران در زمان حکومت شاه ما مشخصاً سلطنت شاه را با دو پایگاه طبقاتی مختلف در دو مرحله از توسعه سرمایه داری می‌بینیم. رژیم شاه از شهریور 1320 تا قبل از «انقلاب سفید» 1342 متکی به فئودالها بود. اما همانگونه که دیدیم خود رژیم شاه پایگاه قبلی خود یعنی فئودالیسم را درهم شکست و به پایگاه طبقاتی جدیدی متشکل از بورژوازی وابسته متکی گشت که نماینده طبقاتی قطب مدرن سرمایه داری در ایران بود. تحقق این امر، خاص جوامع عقب‌مانده و از عجایبی است که سرمایه داری وابسته در این جوامع خلق می‌نماید.

سقوط رژیم شاه مصادف بود با درهم ریختن قدرت سیاسی بورژوازی بزرگ ایران و به قدرت رسیدن بورژوازی متوسط که همان بورژوازی لیبرال مصطلح می‌باشد. بورژوازی «لیبرال» بعد از قیام بخاطر حفظ و گسترش منافع خود، کوشش در حفظ سازمانهای اداری و بوروکراسی موجود نمود. لکن قطب عقب‌مانده سرمایه داری نه تنها چنین نیازی برای ادامه حیات خود احساس نمی‌کرد، بلکه آنها را نوعی مزاحم کار خود می‌دید و درصدد بر هم زدن سیستم بوروکراسی و تکنولوژی «غربی» برآمد.⁷ جدال این دو قطب، مبارزه بین دو قشر خرد و کلان بود. جدال بین خرده بورژوازی و بورژوازی نبود. دعوا بر سر قدرت سیاسی بود. یعنی بخش عقب‌مانده سرمایه داری حقوق سیاسی بخش مدرن را طلب می‌کرد زیرا بخش مدرن عمدتاً با بهره‌گیری از قدرت سیاسی دولت بود که می‌توانست به حیات خود ادامه دهد. بخش عقب‌مانده شدیداً بیمناک از سرمایه داری مدرن است. بخش مدرن بدلیل وابستگی به بورژوازی بین‌المللی خیلی بهتر سازمان یافته و قدرت سیاسی او ملهم از بورژوازی بین‌المللی می‌باشد که خود جزئی از آن است. در دوران «رقابت آزاد» قدرت یافتن و گسترش نفوذ اقتصادی - سیاسی بورژوازی مصادف بود با از بین رفتن تولید کوچک. لکن در عصر انحصارات و در کشورهای توسعه نیافته وضعیت چنین نیست، سرمایه انحصاری در جریان پویایی خود در کشورهای توسعه نیافته موجب بوجود آمدن حوزه‌های مختلفی از تولید و توزیع می‌گردد. این حوزه‌ها عمدتاً در اختیار سرمایه کوچک شامل تولیدکنندگان خرد و قشر بالائی خرده بورژوازی قرار می‌گیرد. از سویی دیگر با گسترش شهرنشینی حوزه‌های جدیدی از خدمات (درمانگاهها، معاملات ملکی، کارهای ساختمانی، آژانس‌های مسافری و حمل و نقل و...)، تولید و توزیع بوجود می‌آیند. در اینجا آن قسمت از خرده بورژوازی که در یک بخش اقتصادی تحت فشار سرمایه بزرگ قرار می‌گیرد قادر است به

⁷ - ساده‌اندیشان و اپورتونیست‌ها این حرکات را مبارزه ضد امپریالیستی و یا ضد سرمایه داری تعبیر می‌کنند. هنگامیکه توطئه سیاسی این قطب عقب‌مانده بر علیه «لیبرالها» در گروگان گیری سفارت آمریکا تبلور یافت، اپورتونیست‌ها که تا آن زمان روی زانوی بورژوازی لیبرال نشسته بودند (نامه سرگشاده به بازرگان و...) جناح عقب‌مانده سرمایه داری را خرده بورژوازی ضد امپریالیست و نتیجتاً «مترقی» فرض کردند ولی از آنجا که عملکردهای ارتجاعی قطب عقب‌مانده به حدی بود که آنها نمی‌توانستند آنها توجیه نمایند، تحلیل‌های خود را از این حاکمیت سوار بر شتر مرغ «خرده بورژوازی» نمودند. هر کجا که دولت انقلابیون را تیرباران کرد، زحمتکشان را با بلب و خمپاره کشت، گفتند شتر است؛ و هر موقع که به کارتر فحش داد و یا خبرنگاران آمریکایی را از ایران بیرون کرد گفتند مرغ است. اپورتونیست‌ها روحانیت و خرده بورژوازی سنتی را در ایران ضد امپریالیست می‌دانند ولی همین خرده بورژوازی و همین روحانیت مسلمان را در آن طرف مرز یعنی در افغانستان همکار امپریالیسم می‌یابند و حل قضیه را در شتر مرغ قلمداد کردن خرده بورژوازی می‌دانند.

راحتي تغيير حوزه بدهد. بنابراین گسترش تولید کوچک در همزیستی با سرمایه انحصاری و امکان تغییر حوزه اقتصادی برای خرده بورژوازی نه تنها منافع «آنی» او را تأمین می‌نماید بلکه منافع «آنی» او نیز در مخاطره نمی‌افتد. و این درست برعکس پویایی است که در دوران رقابت آزاد و دست اندازی سرمایه بزرگ بر تمام شئون تولید و توزیع به وقوع پیوست و خرده بورژوازی را فاقد مالکیت ابزار تولید نموده و او را مجبور به فروش نیروی کار خود کرد. مارکس و انگلس در مانیفست چنین می‌گویند:

«صنوف متوسط: یعنی صاحبان صنایع کوچک، سودگران خرده پا، پیشه وران و دهقانان، همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط از زوال برهانند، با بورژوازی نبرد می‌کنند. پس آنها انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند. حتی از این هم بالاتر، آنها مرتجعند: زیرا می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند. اگر آنها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آبی خویش دفاع نمی‌کنند بلکه از مصالح آبی خویش مدافعه می‌نمایند، پس نظریات خویش را ترک می‌گویند تا نظر پرولتاریا را بپذیرند.»

رشد فزاینده تولید کوچک و از نظر صنعتی عقب‌مانده در جوار سرمایه انحصاری از خصوصیات این دو قطبی بودن سرمایه داری در ایران است. تا سال 1354 در کشور ما 870 هزار کارگاه صنعتی بوجود آمده بود که از این تعداد کمتر از یک درصد آن یعنی 7444 کارگاه صنعتی بزرگ بود. از این تعداد کارگاه بزرگ، فقط 138 کارخانه با حد متوسط کارکنان 1050 نفر بودند. این امر بیانگر این واقعیت می‌باشد که پویایی صنعتی شدن و انکشاف سرمایه داری در ایران بوسیله سرمایه بزرگ که حرکتی ناگهانی و به جلو بود، بعلت وابستگی سرمایه داری از محدودیت‌های متعددی رنج می‌برد. و بخاطر همین محدودیت‌ها سرمایه داری بزرگ مجبور به تشویق و توسعه تولید کوچک است، مسأله‌ای درست مخالف آن چیزی که در سرمایه داری کلاسیک بوجود پیوست. مدرنیزه شدن و ایجاد واحدهای صنعتی بزرگ و بخصوص تولید کالاهای سرمایه‌ای نقش تولید کوچک را در اقتصاد صنعتی اروپا کم و کمتر نمود. حال آنکه در جوامع وابسته بعلت نبودن امکانات تولید بزرگ صنعتی در تمام سطوح، تولید بزرگ مجبور است قسمتی از حوائج صنعتی خود را از تولید کوچک برآورده نماید: مثلاً یک واحد بزرگ صنعت فلزسازی در کشور پیشرفته ممکن است برای صدها کارخانه ماشین‌سازی لوازم یدکی بسازد. حال آنکه در اقتصاد عقب‌مانده، کارخانه اتومبیل‌سازی مجبور است مثلاً برای ساختن سیلندر اتومبیل، آنرا به 80 تولیدکننده کوچک سفارش بدهد.

این نوع توسعه سرمایه داری امکان ارتقاء طبقاتی و تبدیل تولیدکننده کوچک به تولیدکننده بزرگ را بسیار محدود نموده و بعلت اینکه انباشت سرمایه و همچنین سیاست بازار در سطح جهانی صورت می‌گیرد، امکان رقابت از تولید کوچک سلب شده و آن را تبدیل به زائده سرمایه انحصار می‌نماید.

از نظر زندگی اجتماعی نیز همزیستی دو شیوه تولید، اجازه توسعه به تولید کوچک را نمی‌دهد. وضع طوری است که تولیدکننده کوچک خود به خود به فکر گسترش تولید نمی‌افتد. و این بدان معنی نیست که او علاقه‌ای به گسترش ندارد، لکن اختلاف طبقاتی و تولیدی میان بورژوازی انحصاری و تولیدکننده کوچک به حدی است که چنین تصویری را دشوار می‌سازد.

حیات خرده بورژوازی سنتی و تولیدکننده کوچک همانند بورژوازی بر پایه مالکیت خصوصی و بدست آوردن ارزش اضافی (مستقیم و یا غیرمستقیم) استوار است. نقش او در

سازمان اجتماعی کار و نحوه توزیع ثروت، دنباله روی از بورژوازی می‌باشد. همین امر خرده بورژوازی را از نظر شیوه زندگی و دیدگاه اجتماعی، مقلد بورژوازی می‌سازد.

در عصر امپریالیسم شیوه تولید سرمایه داری انحصاری، نحوه زندگی اجتماعی خاص خویش را به همراه می‌آورد که در سطحی بسیار بالاتر از سطح اجتماعی تولید کوچک قرار دارد. تولید کننده کوچک مجبور می‌شود که ارزش اضافی بدست آمده را بجای انباشت سرمایه تبدیل به انباشت معیشتی نماید و قسمت اعظم انباشت او صرف خرید وسائل معیشتی از قبیل اتومبیل لوکس، خانه در شمال شهر، ویلا و... می‌شود که مختص زندگی در دوران سرمایه انحصاری است. در حالیکه در دوران انکشاف سرمایه داری کلاسیک، تولید بزرگ هنوز چنین روابط اجتماعی را بوجود نیاورده بود. شرایط برای انباشت سرمایه تولید کوچک مهیا بود و...

بدین ترتیب در این شکل از تحقق مناسبات سرمایه داری، رقابت سرمایه بزرگ با سرمایه کوچک جای خود را به همزیستی این دو می‌دهد. زیرا تولید کوچک هر چند که از قبل بخش مدرن و توسعه اقتصادی بطور کلی ارتزاق می‌کند، لیکن در افق خود رسیدن به تولیدی از نوع مدرن را نمی‌بیند. از سوئی دیگر سرمایه بزرگ هم تنها سبب انتقال خرده بورژوازی از بخشی به بخش دیگر می‌گردد و به هیچ وجه قلمرو تولید و توزیع خرده بورژوازی را مورد هجوم قرار نمی‌دهد. بطور مشخص سرمایه بزرگ، خرده بورژوازی را به حوزه‌ای از اشتغال و فعالیت سوق می‌دهد که در حول سرمایه بزرگ، و بصورت اقمار آن عمل می‌کند.

در ایران، رژیم شاه از بعد انقلاب سفید و بدست آوردن انسجام سیاسی که مقارن با ساکت نمودن مخالفان رژیم خود بود، زمینه را برای توسعه سرمایه داری انحصاری و ورود سرمایه خارجی به کشور باز نمود. این ساکت نمودن مخالفان از طریق کم شدن تضادهای درون طبقه‌ای بورژوازی عملی گردید.

خرده بورژوازی که بعلت بازتوزیع درآمد از یکسو و بالا رفتن نرخ ارزش اضافی از سوئی دیگر به فربهی اقتصادی رسیده بود، خود نیز نفع خود را در ادامه رژیم شاه می‌دید.⁸ خرده بورژوازی سنتی دیگر محدود به کسبه پائین شهر و بازاریها نبود. مرکز اقتصاد از بازار خارج و در تمام نقاط شهر گسترده شد. خرده بورژوازی سنتی مخالفتی با شاه نداشت. فقط یک قسمت کوچک از خرده بورژوازی بازاری بعلت وابستگی‌های مذهبی و دارا بودن عقاید واپس‌گرا با رژیم شاه و بسط روابط سرمایه داری مخالف می‌کرد. این مخالفت، بخاطر اتویست بودن او بود نه اینکه از نظر اقتصادی به ورشکستگی رسیده بود.

مخالفت خرده بورژوازی با رژیم شاه از زمانی شروع شد که خود سرمایه انحصاری دچار بحران گردید. این بحران از یکسو، بخاطر تأثیری که بر روی کل جامعه داشت خرده بورژوازی را در تنگنا قرار می‌داد و از سوئی دیگر اتخاذ سیاست مقابله با بحران از طرف رژیم شاه کلاً به ضرر خرده بورژوازی تمام می‌شد. تشکیل کمیسیون شاهنشاهی برای مقابله با بحران، ایجاد جمعیت‌های حمایت از مصرف‌کننده، اتیکت زدن روی اجناس، تعیین قیمت اجناس برای فروشندگان خرد و... همه از جمله تلاش‌هایی بود که رژیم شاه برای تخفیف بحران در قطب مدرن، با اعمال فشار به بخش عقب‌مانده یعنی به خرده بورژوازی می‌کرد.

⁸ در اقتصاد عقب‌مانده و در همزیستی شیوه‌های تولید، همزمان با گسترش روابط سرمایه داری وابسته، خرده بورژوازی سنتی سود بیشتری بدست می‌آورد. سهم مطلق او از ارزش اضافی تولید شده در جامعه بیشتر از سابق می‌گردد و نسبت برگشت سرمایه او زیادتر می‌شود. اما سهم نسبی او از ارزش اضافی جامعه کمتر از سابق می‌شود زیرا سرمایه داری بزرگ نسبت بیشتری از ارزش اضافی را می‌بلعد و خرده بورژوازی اهمیت سیاسی خود را از دست می‌دهد.

بوجود آمدن و گسترش حوزه‌های تولید و توزیع کوچک و حوزه‌های جدید اشتغال دقیقاً مربوط به گسترش سیستم سرمایه داری وابسته است.⁹ یعنی همان توسعه بوروکراسی و توسعه شهرنشینی و غیره. در ایران بعنوان مثال نسبت حقوق بگیران دولتی به کارگران صنعتی بطور سرسام‌آوری بالاتر از چین نسبتی در کشورهای سرمایه داری اروپا در اول قرن بیستم می‌باشد. اوتویی تولیدکننده خرد مانع از این امر می‌شود که دریابد: رونق اقتصادی او بخاطر گسترش سیستم سرمایه داری انحصاری و زوائد بوروکراتیک آن است. عامل اوتویک خرده بورژوازی که می‌خواهد متکی به تولید خرد باشد و «زوائد» را حذف کند در اینجا مشخص‌تر می‌شود.

در کشورهای که بخش اعظم جمعیت روستائی هستند، تولید محلی و برای مصرف می‌باشد، شهرنشینی اندک است. مثلاً در الجزیره پس از انقلاب، مسأله عمده برای دولتی که روی کار آمد مسأله ارضی بود. از آنجا که روابط کهنه ارضی مانعی در راه انکشاف سرمایه داری است و نیز بخاطر عدم رشد بورژوازی و اندک بودن سرمایه، حل مسأله ارضی در جهت برقراری روابط سرمایه دارانه در کشاورزی انجام پذیر نیست. از جانبی دیگر، از آنجا که سرمایه داری صنعتی هنوز رشد نکرده، احتیاجی به آزاد کردن نیروی کار از زمین بوجود نمی‌آید. لذا دولت از یکسو برای حمایت خود از تولید کوچک (جهت مصرف داخلی) و از سویی دیگر برای محبوس نمودن نیروی کار در روستا سیاست‌های خاصی را عملی می‌سازد. این سیاست‌ها موجب رشد خرده بورژوازی چه در سطح تولید و توزیع و چه در رابطه با گسترش بوروکراسی دولتی می‌گردد. سیاست اقتصادی دولت امکان انباشت سرمایه را برای تولید بزرگ، در ابتدا محدود می‌کند و دولت مجبور است که خود نقش سرمایه دار بزرگ را ایفا نماید. لکن به تدریج با گسترش روابط سرمایه داری بوسیله دولت، محیط برای انباشت سرمایه آماده می‌گردد.¹⁰ تنها در کشورهای که درآمدهای مانند پول نفت بدست دولت می‌رسد، این نوع اقتصاد چند سالی دوام می‌آورد.¹¹ در کشورهای که فاقد درآمدهای مثل نفت هستند (مصر و سوریه) دولت چاره‌ای بجز بسط سرمایه داری وابسته در بخش خصوصی نمی‌بیند. و در بهترین نوع آن (مورد سوریه) دولت با سرمایه داری خصوصی شریک می‌شود.

علاوه بر این، اتویستی‌ها و اپورتونیست‌هایی که «راه رشد غیر سرمایه داری» و تولید کوچک به مدل الجزیره را برای ایران تجویز می‌کنند نمی‌توانند گسترش روابط سرمایه داری در ایران را ببینند و یا اینکه آن را می‌بینند ما نمی‌توانند درک کنند که معنی آن سیستم چیست و این شیوه تولید چه تغییراتی در ساخت جامعه پدید آورده است. وگرنه، به راحتی می‌فهمیدند که روابط تولیدی پیشرفته سرمایه داری یعنی بخش مدرن سرمایه داری را نمی‌توان به عقب برگرداند و بعد

⁹ - در اینجا يك نمونه از رونق اقتصادی خرده بورژوازی را در دوران حکومت شاه و گسترش سرمایه داری وابسته ذکر می‌نمایم. این قسمتی از گزارش است که در روزنامه کیهان تحت عنوان «امروز نقش می‌اندازند و فردا بی نقش می‌شوند» درباره رکود صنایع دستی از بعد از قیام نوشته شده است.

«فروشگاه‌های صنایع دستی دیگر رونق سابق را ندارند. کم شدن رفت و آمد توریست‌ها و مسافران خارجی که از خریداران عمده صنایع دستی بودند، باعث شده است که کار خیلی از این فروشگاه‌ها کساد بشود. از خریداران همیشگی ایرانی نیز که برای چشم و هم چشمی و یا سوغات سفرهای فرنگ جزء مشتریان پر و پا قرص فروشگاه‌های صنایع دستی به حساب می‌آمدند، حالا کمتر خبری می‌توان گرفت... طبق آماري که سازمان صنایع دستی ایران ارائه کرده است در ایران بیش از يك میلیون و پانصد هزار نفر به تولید صنایع دستی اشتغال دارند که با خانواده‌هایشان رقمی حدود 6 میلیون را تشکیل می‌دهند... صادرات صنایع دستی از چهارده میلیون ریال در سال 57 به 6,5 میلیون ریال در سال 58 کاهش یافت...» کیهان 25 تیر 1359 شماره 11046.

¹⁰ - در الجزیره در 7 سال بعد از انقلاب سرمایه گذاری بخش خصوصی (صنایع مصرفی) بالغ بر 3500 میلیون دینار بود. سهم تجارت در تولید ناخالص ملی حدود 4920 میلیون دینار بوده که 90 درصد آن مربوط به بخش خصوصی است.

¹¹ - درآمد نفت عموماً جدا از حرکت واقعی اقتصادی سیاسی جوامع عقب‌مانده است. تولید نفت خام احتیاج اندکی به امکانات تولیدی جامعه دارد. دولت‌های این نوع کشورها قبل از هر چیز خرج کنندگان درآمد نفت هستند، و به همین لحاظ قدرت دولت وابسته به بنیان اجتماعی نیست و از پویای تولیدی جامعه جداست.

با تولید کوچک «راه رشد غیر سرمایه داری» را در پیش گرفت. نارودنیک‌های روسی هم دچار چنین اتویی بودند. آنها راه رشد غیر سرمایه داری را تجویز می‌کردند و فکر می‌کردند که روسیه می‌تواند با تولید کوچک و بسط جوامع اشتراکی روستایی به سوسیالیسم برسد.

در دهه‌های اخیر، در ویتنام و در کوبا، در مورد مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم به نوعی میان بر زده شد. دولت‌های آنها دارند راه رشد غیر سرمایه داری را تنها به وسیله اقتصاد سوسیالیستی می‌پیمایند. نه آنکه سرمایه داری دولتی را بجای رشد غیر سرمایه داری جا بزنند.

اقتصاد سوسیالیستی مبتنی بر تولید بزرگ، تولید خرد را تحت فشار می‌گذارد. منافع آنی و آتی خرده بورژوازی را شدیداً به مخاطره می‌اندازد. له دوان در مورد ویتنام این طور می‌گوید:

«... در شمال کشور ما بخصوص، که تولید کوچک عمده و بخش اقتصاد کاپیتالیستی غیر مهم بود، سلب مالکیت طبقات استثمارگر به تنهایی نمی‌توانست پایه مادی و تکنیکی برای سوسیالیسم را به وجود آورد. و نیز سرکوبی نیروهای ضد انقلابی هم بخودی خود موفقیت سوسیالیسم را تضمین نمی‌کند. مسأله ارضی در اینجا تبدیل تولید فردی کوچک به تولید سوسیالیستی بزرگ و ساختمان تمام پایه مادی و فنی، شالوده اقتصادی و روبنای یک کشور سوسیالیستی از اصل و اساس بوسیله انجام همزمان انقلاب سه گانه: انقلاب در مناسبات تولیدی، انقلاب فنی، و انقلاب ایدئولوژیک و فرهنگی است. تنها بدین طریق، بطور اصولی بدین طریق، است که می‌توانیم از تکامل خود بخودی تولید کوچک به سرمایه داری جلوگیری کنیم، شرایط اجتماعی - اقتصادی را که بوجود آمده و احیاء کننده سرمایه داری و بورژوازی است نابود کرده، و پیروزی کامل و تام برای سوسیالیسم را تضمین کنیم.»¹²

ایجاد تعاونی‌های سوسیالیستی، ایجاد مزارع دولتی، ایجاد کولکتیوها و... قدرت سوداگری خرده بورژوازی را از او سلب می‌کند. خرده بورژوازی سنتی بخصوص خرده بورژوازی شهری علیه اقتصاد سوسیالیستی توطئه می‌کند منتها چون از نظر سیاسی قدرتی ندارد، بنابراین مبارزه او پاسیو و در حد اسپکولاسیون مالی کوچک، قاچاق پول و طلا و رشوه دادن به کارمندان دولتی باقی می‌ماند. جریان پنهانده شدن به سفارت پرو در کوبا و نارضائی خرده بورژوازی هاوانا از دولت، بیانگر این واقعیت درباره خرده بورژوازی است.

در جوامع سرمایه داری پیشرفته، تولید بزرگ کاپیتالیستی و نحوه حاکمیت بورژوازی، بعنوان واقعیت اجتماعی برای خرده بورژوازی قابل قبول بوده و چیزی نیست که خرده بورژوازی بر علیه آن توطئه کند و یا در صدد برانداختن آن باشد. اتویی خرده بورژوازی محلی چیزی برای ابراز ندارد و در زیر چرخ سیستم پیشرفته سرمایه داری محو و نابود گشته است. خرده بورژوازی تبدیل به زانده بورژوازی گشته است. اتویی و یا ایده‌های واپس‌گرای خرده بورژوازی فقط در مراحل توسعه نیافتگی سرمایه داری (نه اینکه هر نوع توسعه نیافتگی) ممکن است خریدارانی داشته باشد. معنای این ایده واپس‌گرا اینست که:

تشویق تولید کوچک، یعنی بهره‌کشی از نیروی کار سازمان نیافته، یعنی استفاده از مازاد نیروی کار و جلوگیری از تولید بزرگ و سازمان‌یابی نیروی کار. این دقیقاً همان چیزی است که در اقتصاد سیاسی عقب‌ماندگی مرتباً از آن نام می‌برند.

¹² - له دوان، انقلاب ویتنام، ص 108 ترجمه فارسی.

استفاده از تولید کوچک در کشورهای سوسیالیستی که هنوز با اقتصاد عقب‌مانده روبرو هستند. بعزت اینکه تحت رهبری پرولتاریا (دیکتاتوری پرولتاریا) سازمان یابی نیروی کار خیلی بهتر و سریع‌تر و بارآورتر از جوامع سرمایه داری انجام می‌گیرد، تحول این اقتصاد به اقتصاد سوسیالیستی بدون مزاحمت تولید کننده کوچک می‌تواند تحقق یابد.¹³ در آنجا پرولتاریا مانع ضد پرولتری «نه شرقی نه غربی» را پیش پای خود ندارد. سیاست دولت سیاست حفظ سرمایه داری (نوع اسلامی!) نیست. در آنجا مبارزه ضد امپریالیستی جدا از واقعیت حرکت اقتصادی - سیاسی جامعه نمی‌تواند باشد. آنهایی که واپس‌گرائی‌ها و عقب‌گردها در اقتصاد سرمایه داری را بعنوان دستاورد تلقی کرده و استفاده از مازاد نیروی کار را حرکتی در جهت بهم خوردن تقسیم کار بین‌المللی و در نتیجه مبارزه‌ای ضد امپریالیستی می‌دانند، همانقدر واپس‌گرا هستند که نارودنیک‌های روسی در اواخر قرن گذشته.

لنین درباره این نوع طرز فکر این طور می‌گوید:

«مارکسیسم بطلان هذیان گوئی‌های نارودنیک‌ها و آنارشیست‌ها را که تصور می‌کردند مثلاً روسیه می‌تواند راه تکامل سرمایه داری را نپیماید و از راه دیگری سواي مبارزه طبقاتی که بر زمینه و در چهار دیواری همین سرمایه داری انجام می‌یابد از سرمایه داری بیرون بجهد و یا اینکه از روی آن جهش نماید، بطور تکذیب ناپذیری به ثبوت رسانید.

تمام این اصول مارکسیسم با تفصیل کامل چه بطور عمومی و چه بطور خصوصی در مورد روسیه به ثبوت رسیده و حل‌جی شده است. از این اصول چنین مستفاد می‌شود که فکر تجسس راه نجات برای طبقه کارگر در چیزی بجز ادامه تکامل سرمایه داری، فکریست ارتجاعی؛ در کشورهایی مانند روسیه آنقدر که به طبقه کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه داری آسیب می‌رسد از خود سرمایه داری نمی‌رسد. از اینرو وسیع‌ترین، آزادترین و سریعترین تکامل سرمایه داری مورد علاقه مسلم طبقه کارگر است...»¹⁴

حال که برخی از خصوصیات خرده بورژوازی سنتی را در ساخت سرمایه داری وابسته ملاحظه کردیم، به نحوه «مبارزه ضد امپریالیستی» این خرده بورژوازی در ایران می‌پردازیم.

مبارزه ضد امپریالیستی و خرده بورژوازی سنتی

در کشورهایی که روابط سرمایه داری مسلط می‌باشد، به هیچ وجه امکان پذیر نیست که قشری از طبقه سرمایه دار و یا حکومت‌های مؤتلفه با بورژوازی بتوانند تضاد اساسی با امپریالیسم داشته باشند. پاره‌ای از «مارکسیست»‌ها که عاجز از تحلیل ماهیت طبقاتی دولت فعلی هستند به آن «لقب» ضد امپریالیست می‌دهند و می‌خواهند خیال خود را از جانب ماهیت دولت با این نامگذاری راحت نمایند. آنها در چهارچوب یک جزئی از تعاریف سیاسی امپریالیسم گیر افتاده‌اند و اینطور می‌گویند که ایران در شرایط حاضر دارای ویژگی‌های خصوصی است و حکومت فعلی نیز بخاطر کارهایی که انجام می‌دهد ضد امپریالیست است و چون از نظر ترکیب طبقاتی به هیچ یک از طبقات شباهتی ندارد پس خرده بورژوازی است. معنی این تحلیل آن است که برای مبارزه علیه امپریالیسم، همگام شدن با حکومتی ضروری است که پاسدار سرمایه داری

¹³ - با همه این وجود، مقاومت و مزاحمت خرده بورژوازی را نباید نادیده گرفت. شوروی در 1929 یعنی دوازده سال بعد از انقلاب اکتبر مزاحمت تولیدکننده کوچک تا آنجا بود که دولت مجبور به اعمال سیاست کلکتیویزه کردن اجباری شد.

¹⁴ - دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک.

می‌باشد و به همین علت مبارزه علیه نظام سرمایه داری وابسته و قطع نفوذ امپریالیسم را فدای یک جریان ضد امپریالیستی واهی نمی‌نماید که کسی بجز بورژوازی و آنان که در حاکمیت قرار دارند نفعی از آن نخواهد برد.

این «مارکسیست»ها مسأله «وابسته بودن» و یا «وابسته نبودن» دولت را با معیارهای سیاسی، مانند مزاحمت‌هایی که دولت فعلی برای آمریکا فراهم آورده است و یا سیاست‌هایی که در منطقه در ارتباط با آمریکا و اسرائیل در پیش گرفته است، می‌سنجند و در تحلیل نهایی خود، خواستار سرنگونی نظام سرمایه داری وابسته از طریق مبارزه با وابستگی هستند. یعنی هنوز رؤیای سرمایه داری غیر وابسته (بورژوازی ملی) را در سر می‌پرورانند. نتیجه این بینش این خواهد بود که کلیه تلاش آنها در جهت تحکیم همین نظام سرمایه داری بکار خواهد رفت.

به دیدگاه آنان، مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه داری وابسته که اصیل‌ترین نوع مبارزه ضد امپریالیستی است، باید جای خود را به مبارزه «خلق» علیه امپریالیسم بدهد. و از آنجا که از قبل دولت را ضد امپریالیست فرض کرده‌اند و خرده بورژوازی هم که تاریکاً در صف خلق قرار می‌گیرد بنابراین دولت موجود، دولتی خرده بورژوا - ضد امپریالیست است. تلاش حکومت برای حفظ و نگهداری سیستم سرمایه داری، سرکوب کارگران و زحمتکشان، کشتار خلق کرد، سرکوب و حشیانه هر نوع آزادی دمکراتیک و... اینها از خصالت‌های «بد» خرده بورژوازی است، لکن در برابر خصالت «خوب» حکومت یعنی ضد امپریالیست بودن او قابل اغماض می‌باشد.

خرده بورژوا بودن و یا بورژوا بودن يك دولت از روی چه معیاری تعیین می‌شود؟ آیا بورژوا بودن يك دولت بدان معنی است که افراد تشکیل دهنده آن از دستگاه دولتی برای انباشت سرمایه استفاده نمایند؟ و چون اعضاء تشکیل دهنده دولت این کار را نمی‌کنند پس حاکمیت با خرده بورژوازی است. و یا چون اعضاء دولت شخصاً سرمایه دار نیستند پس دولت دولتی غیر سرمایه داری (غیر بورژوائی) خواهد بود؟ این نوع برخورد و این زمینه استدلال چیزی جز دو پهلو گویی نمی‌باشد. تحلیل علمی، حرکت تاریخی جامعه را ملاک قرار می‌دهد و دولت را بعنوان ابزار اعمال کننده حاکمیت طبقاتی می‌شناسد و در پی آنست که بگوید این دولت هر مونی کدام طبقه را تضمین می‌کند و در پی سرکوب کدام يك از طبقات است. این دولت حافظ کدام نوع روابط تولیدی است. آیا می‌توانیم صحبت از روابط تولید خرده بورژوازی بنمائیم؟ و یا اگر سرمایه داری بودن روابط تولید و تلاش دولت را برای حاکمیت بورژوازی مشاهده می‌کنیم آیا حق داریم این دولت بورژوازی را ضد امپریالیست بدانیم؟

ما حق نداریم ماهیت يك دولت را از روی خصالت افرادی که آن دولت را تشکیل می‌دهند تعریف نمائیم. ما نمی‌توانیم بگوئیم چون اعضاء دولت و یا مثلاً چون رئیس جمهور سرمایه دار نیستند پس دولت بورژوازی نیست و از همه بدتر اینکه درصد افراد صاحب قدرت در حاکمیت را ملاک ماهیت دولت قرار داده و دعوا را بر این اساس بر پا کنیم که کدام يك: بورژوازی و یا خرده بورژوازی دارای اکثریت در حاکمیت هستند. ماهیت دولت را عملکرد طبقاتی او تعیین می‌کند نه نسبت نیروهای ائتلاف کننده در درون حاکمیت.

جناح بندی درون دولت، تقسیم حاکمیت به جناح‌های بد و خوب، جناح‌های مرتجع و مترقی، جناح ضد امپریالیست و جناح طرفدار امپریالیست و... سیاست رویونیست‌ها است. آنها با این نوع تحلیل می‌خواهند آن آشتی طبقاتی را قانونیت بخشند. رویونیست‌ها در درون هر دولتی جناح‌های خوب و بد می‌یابند (البته بجز درون دولت شوروی) و پرولتاریا را ترغیب به سازش با جناح خوب حاکمیت‌ها می‌کنند، سیاستی که کلیه احزاب رویونیست در سراسر جهان پیرو آنند. حزب توده در زمان حکومت شاه نیز بدنبال یافتن جناح مترقی در درون دولت شاه بود تا با آن جناح سازش نماید. رویونیست‌ها با همین متد به تحلیل دولت کنونی می‌پردازند و جناح

خرده بورژوازي سنتي (جناح خوب) را متحد پرولتاريا و رهبر جنبش ضد امپرياليستي در مقطع کنوني دانسته و خود بدنبال اين جناح مي‌روند.

حاکميت «خرده بورژوازي» يك دكترين و يا سيستمي نيست كه بر عليه جامعه سرمايه داري قد علم کرده باشد. بلکه برعكس اين دولت وظيفه نجات سرمايه داري را بعهده دارد. هدف اساسي اين دولت پا بر جا نگهداشتن نظام سرمايه داري و اجتناب از انقلاب اجتماعي است. انقلابي كه بعلت روز افزون شدن تضادهاي طبقاتي جامعه، سيستم سرمايه داري را مورد تهديد قرار داده است. اين «دولت خرده بورژوازي» نيست كه مبارزه ضد امپرياليستي مي‌نماید. بلکه در اصل آن امپرياليسم است كه مبارزه بر عليه چنين دولتي مي‌كند. مخالفت امپرياليسم بخاطر مترقي بودن و يا ضد سرمايه داري بودن اين حاکميت نيست بلکه بي كفايتي دولت در مهار كردن مبارزه طبقاتي درون جامعه است.¹⁵ امپرياليسم بسيار هوشيارتر و بيناتر از آنست كه افسار مهار كردن مبارزه طبقاتي جامعه را آنهم در چنين موقعيت حساسي در كف بي كفايت اين «خرده بورژوازي» بگذارد. اگر توجه کرده باشيم، مي‌بينيم كه كلييه فشارهاي سياسي و اقتصادي موجود (چيزي كه به غلط مبارزه ضد امپرياليستي نام گرفته)، از تحريم نفت، قطع رابطه سياسي با آمريكا، توقيف ذخائر ارزي، محاصره اقتصادي و...، مبارزه‌ايست كه از جانب امپرياليسم جهت سرنگون كردن اين دولت آغاز شده. نه اينكه دولت اين كارها را بر عليه امپرياليسم کرده است. هدف امپرياليسم كوشش تا آن حدي است كه بتواند يك دولت «بهتر» براي حفظ نظام حاكم در ايران بر سر كار آورد و تمام كجدار و مريز او نيز بخاطر حساس بودن شرايط مبارزه طبقاتي است. ماركس در تحليل از اوضاع فرانسه در اكتوبر 1849 از حدت يافتن مبارزه طبقاتي كه بر تمام سطوح جامعه تأثير گذارده است سخن مي‌راند. او در اين تحليل بورژوازي آن زمان فرانسه را (بخوان امپرياليسم در شرايط امروز ايران) بسيار هوشيار و در عين حال بيمناك از انقلاب مي‌بيند و به بي ثمري سوسياليست‌ها خرده مي‌گيرد. همو مي‌افزايد:

«... بورژوازي در اين تهديد و در اين حمله بدرستي راز سوسياليسم را نهران مي‌ديد و بدینسان قضاوتش درباره مفهوم و چگونگي گرايش سوسياليسم صحيح‌تر از قضاوتي بود كه خود به اصطلاح سوسياليسم درباره خویش داشت و به همین جهت هم نمی‌توانست بفهمد چرا بورژوازي با چنين عناد از او روي برمي‌تابد - خواه هنگاميكه اين سوسياليسم به نوحه سرايي احساساتي درباره مصائب جامعه بشري مي‌پردازد يا مسيحي وار فرا رسيدن عهد سلطنت هزار ساله و عصر عواطف برادري همگاني را اعلام مي‌دارد و خواه هنگاميكه انسان دوستانه درباره روح، تعليم و تربيت و آزادي ياره مي‌باقد يا آئين پرستانه سيستم آشتي و رفاه عموم طبقات را ابداع مي‌كند... وقتي بورژوازي در هر تجلي حيات اجتماعي خطري متوجه «آرامش» مي‌ديد، چگونه مي‌توانست خواستار آن باشد كه رژيم فاقد آرامش يعني رژيم خاص خویش، رژيم پارلماني، رژيمي را كه به گفته يكي از سخنرانان بورژوازي در مبارزه و از طريق مبارزه زندگي مي‌كند، در رأس جامعه نگاهدارد؟»¹⁶

در ايران نيز امپرياليسم خيلي بهتر از «ماركسيست»هاي ما راز سوسياليسم را در بحران کنوني نهران مي‌بيند. امپرياليسم بسيار دقيق‌تر اوج‌گيري مبارزه طبقاتي را در جامعه مي‌بيند و

¹⁵ - در افغانستان، امپرياليسم، همین خرده بورژوازي واپس‌گرا و همین روحانيت مسلمان را از هر نظر تجهيز و حمايت مي‌نماید. آنان نيز خواستار برقراري جمهوري اسلامي در افغانستان هستند. خرده بورژوازي سنتي و فئودالها در آنجا، تحت رهبري روحانيت مسلمان مشغول تشكيل ارگان سازش براي بدست گرفتن حكومت مي‌باشند.

¹⁶ - ماركس: «هجدهم برومر، ص 94، چاپ فارسي.

درصد چهارم جوئی برای مهار کردن این مبارزه می‌باشد. او در پی بازداشت انقلاب پرولتری و روی کار آوردن دولتی مقتدر برای بسط روابط سرمایه داری و بوجود آوردن محیط امن برای سرمایه است، حاکمیت ایران بدنبال اتوپی ولایت فقیه و بازگشت به سرمایه داری سوداگر (مرکانتیل) می‌باشد.

واپس‌گرایی، «ضد غربی» بودن، ضد تکنولوژی بودن، ضد علم بودن و... نه تنها به معنی مبارزه ضد امپریالیستی نیست بلکه راه را برای تا ابد وابسته بودن باز نگه می‌دارد. مبارزه سیاسی علیه امپریالیسم در حالیکه اعظم وابستگی‌های اقتصادی و تکنولوژی بر جای خود باقی مانده است چیزی جز یک زد و خورد سیاسی بیش نیست. این زد و خورد سیاسی با امپریالیسم در تمام جوامع بحران زده وجود داشته و وجود خواهد داشت. این نوع مبارزه ضد امپریالیستی پیوسته نشانگر بحران عمیق در جامعه و بحران کسب قدرت در درون طبقه حاکمه است.¹⁷

چنانچه «گروگان‌گیری» و یا فحش دادن به آمریکا را دلیل مبارزه ضد امپریالیستی بدانیم، در این صورت عیدی امین می‌بایستی مدال طلا از جهت این نوع مبارزات دریافت می‌کرد. چه او نه تنها مبارزه از طریق گروگان‌گیری و فحش دادن می‌نمود، بلکه انگلیسی‌ها را در اوگاندا مجبور کرد تا تخت روان او را بدوش بکشند تا برتری اوگاندائی‌ها را به آنها ثابت کند! مردم اوگاندا نیز از این حرکت عیدی امین به شرف آمده بودند.

در ویتنام رهبری مبارزه علیه امپریالیسم در دست کسانی بود که مبارزه ضد امپریالیستی واقعی می‌کردند. آنها به هیچ وجه، نه تنها متوسل به چنین بازیهای سیاسی نگشتند، بلکه پیوسته متانت انقلابی یک خلق در حال مبارزه را به جهانیان نشان دادند. هوشی مین بشدت برای افکار عمومی توده‌های کشورهای غربی اهمیت قائل بود. او می‌گفت، جلب افکار عمومی و نشان دادن حقانیت مبارزات حق‌طلبانه مردم ویتنام از مسائل اساسی سیاست بین‌المللی ویتنام است.

مردم ویتنام، ضمن تحمل شدیدترین وحشی‌گری‌ها و کشتار امپریالیسم آمریکا، به هیچ وجه به اعمالی که افکار عمومی مردم آمریکا را بر علیه آنها بشوراند دست نزدند. و درست برخلاف کلیه تبلیغات دستگاه‌های امپریالیستی، همه روزه توده‌های زیادتری از مردم آمریکا در مبارزه بر علیه جنگ ویتنام شرکت کردند و بطور روزافزونی، از نظر سیاست داخلی عرصه را بر سیاست مداران آمریکا تنگ نمودند. سیاست خارجی دولت ویتنام، و نحوه مبارزه مردم بر علیه امپریالیسم، دقیقاً ناشی از رهبری طبقاتی مبارزه بود و همانطور که دیدیم شیوه‌ها و اشکال مبارزه ضد امپریالیستی هیچگاه دستخوش سیاست بازیهای دستگاه حاکمه و یا مانور جهت حل بحران قدرت نگشت.

در ایران رهبری مبارزات مردم در سال 57، بعلت فقدان رهبری بدست روحانیت افتاد. بعد از سقوط شاه، امپریالیسم چاره‌ای جز این نداشت که بهترین نوع حاکمیت ممکن را در بوجود آمدن پیمان پوپولیستی¹⁸ بیابد. این امر نه به آن خاطر بود که پیمان پوپولیستی از عوامل داخلی امپریالیسم تشکیل گردیده بود، بلکه این امر دقیقاً بعلت فقدان رهبری چه انقلابی و چه رهبری دست نشانده امپریالیسم بود. برای آمریکا ضد کمونیست بودن دولت در چنان شرایطی بحرانی بهترین چیزی بود که می‌توانست به جامعه تحمیل گردد. تلاش‌های پی‌گیر امپریالیسم (مذاکرات سفیر آمریکا با سران جنبش اسلامی، مذاکرات ژنرال هويزر با رهبران جنبش و امراء ارتش، بازداشتن ارتش از اقدام به کودتا، ملاقات‌های نمایندگان امپریالیسم با امام در پاریس و...) در مقطع قیام

¹⁷- در مصر از زمان حکومت جمال عبدالناصر، اوج‌گیری مبارزات "ضد امپریالیستی"، پیوسته مصادف بود با تشدید بحران درون جامعه و درون طبقه حاکم.

¹⁸- در شماره آینده که به مقوله پوپولیسم اختصاص دارد، به مفهوم پیمان پوپولیستی خواهیم پرداخت. در این شماره نیز مراجعه کنید به مقاله ویکتور تنباوم.

برای به حاکمیت رسیدن این پیمان پوپولیستی بهترین دلیل بر این مدعاست. از نظر امپریالیسم تنها آلترناتیو در برابر ادامه انقلاب و جلوگیری از دامن زدن به جریان قیام، همین جمهوری اسلامی بود. به مجرد احساس خطر جدی و از جهت مقابله با انقلاب اجتماعی هر دو آنها در یک خط و در یک جبهه قرار گرفته‌اند و هر دو اتحاد کامل خواهند داشت. اگر کسی نخواهد این مطلب را بفهمد نه از انقلاب بوئی برده و نه اینکه از ضد انقلاب شناختی دارد.

پایه توده‌ای حاکمیت بخاطر جنبش پوپولیستی قبل از قیام و پیمان پوپولیستی است. حاکمیت با تاکتیک‌های خاصی که مختص دولت‌های پوپولیستی است توده را زیر نفوذ خود قرار می‌دهد. و برحسب بالا و پائین رفتن توقعات توده، نویدهایی می‌دهد و دست به رفرم‌هایی می‌زند. سنجش افکار توده محرك اصلی سیاست‌های (چه داخلی و چه خارجی) چنین دولتی است. این ویژگی پوپولیستی یک نوع خصلت بی‌کفایتی به رژیم می‌دهد که نمی‌تواند بطور سیستماتیک و یکدست اعمال قهر و سرکوب طبقاتی بنماید.

امپریالیسم معمولاً از نظر تاریخی حکومت‌های پوپولیستی را بجای سرنگون کردن، بایکوت می‌کند تا آنکه بتدریج زمینه برای بوجود آمدن حکومت بورژوائی مقتدر آماده گردد. در امریکای لاتین تضاد امپریالیست با دولتهای پوپولیستی هیچ وقت حاد نبوده است. اختلاف وجود داشته ولی سیاست امپریالیست کجدار و مریز بوده است. امپریالیسم بخاطر پایه توده‌ای پوپولیست‌ها آنرا نمی‌توانند جا به جا و یا سرنگون نمایند. در جنبش پوپولیستی، پیمان پوپولیسم به نحوی است که آلترناتیوهای سیاسی دیگر جامعه را عقیم می‌نماید روی همین اصل امکان مانور برای سیاست امپریالیسم محدود می‌گردد.

اما از آنجا که سرمایه داری و وابستگی هر دو محفوظ می‌مانند، امپریالیسم می‌تواند سالها (البته تا زمانی که شرایط برابر انقلاب اجتماعی بوجود نیامده) صبر نماید. و سیاست کجدار و مریز خود را دنبال کند. در این مدت معمولاً پیمان پوپولیستی از هم می‌گسلد، توده‌ها سرخورده می‌شوند، بی‌تفاوتی سیاسی اشاعه می‌یابد. بحران جامعه عمیق‌تر می‌شود و زمینه برای سرنگونی دولت پوپولیستی آماده می‌گردد.

شرکت خرده بورژوازی در این پیمان پوپولیستی به او وجه مترقی‌تر از بورژوازی نمی‌دهد. خرده بورژوازی در هنگام شرکت در دولت چاره‌ای جز این نمی‌بیند که هر چه بیشتر خود را به بورژوازی نزدیک کند و به قول امیلکار کابرال «برای اینکه خرده بورژوازی قدرت کامل را بدست گیرد، بیش از هر چیز بایستی تمایلات بورژوازی خود را گسترش دهد.» این بورژوازی شدن خرده بورژوازی در حاکمیت، بدان معنی نیست که لزوماً خرده بورژوازی تبدیل به سرمایه دار گردد و صاحب ابزار تولید شود و سرمایه انباشت بنماید. این امر، همانا از نظر حفظ منافع طبقه سرمایه دار و سرکوب زحمتکشان قابل تبیین است. خرده بورژوازی می‌بیند که پایگاه قدرت اجتماعی او چیزی بجز دستگاه دولتی بورژوائی نیست. او که تا قبل از شرکت در دولت از مخالفین «دیکتاتوری»، «سرکوب»، «سانسور»، «زندان»، «اعدام» و... بود، خود اکنون اعمال کننده این منکرات آنها به شدیدترین وجه آنست. این رفتار خرده بورژوازی برخلاف ادعای بعضی از مارکسیست‌ها، بخاطر وجه «بد» شخصیت دوگانه او نیست. این اعمال بخاطر دیوانگی و یا «قشری بودن» و یا «تزلزل» خرده بورژوازی نیست. «خرده بورژوازی» که مقبره رضاخان و یا قبر ناصرالدین شاه را جهت از میان برداشتن آثار «طاغوت» خراب می‌کند، بخوبی می‌داند که زندان اوین و شکنجه‌گاهها و زندان‌های متعدد و همیشه پر، خیلی بیشتر مردم را به یاد طاغوت می‌اندازد تا سنگ قبر رضاخان.

اوج‌گیری مبارزه طبقاتی و تغییر و تحولاتی که در صف‌بندی طبقاتی جامعه پدید می‌آید، بسیاری از به اصطلاح مارکسیست - لنینیست‌ها را گیج و مبهوت کرده است. مثلاً به پندار آنها

خرده بورژوازي همیشه در صف «خلق» جا دارد. هر آنگاه که خرده بورژوازي بر عليه مبارزه طبقاتي زحمتکشان، قد برافراشت، از آنجا که دیگر نمی‌توان او را از صف خلق خارج نمود پس حتماً عيبي در مبارزه طبقاتي موجود است. و آن عيب همانا «چپ‌روي» است. آنها از فلسفه مارکسیسم تنها به الگوسازي قناعت کرده، مارکسیسم را تبدیل به يك چیز بي روح و ایستا نموده و جوهر اساسي آن را که دینامیسم تاريخ و ماتریالیسم دیالکتیک است از آن خارجي می‌سازند تا مارکسیسم را با دیدگاه تنگ نظرانه خود همساز نمایند. «چپ‌رو»ها را سرزنش می‌کنند که «تحت پوشش مبارزه با ارتجاع» پرولتاریا را «به مبارزه با متحدین پرولتاریا می‌کشاند» آنها مبارزه با ارتجاع حاکم را مضر بحال کارگران می‌دانند و با لحن فیلسوف منشانه‌اي نصیحت می‌کنند که «پرولتاریا می‌بایست ضمن پشتیبانی از مبارزه ضد امپریالیستی خرده بورژوازي، تزلزل و ناپیگیری آن را در این مبارزه توضیح دهد». آنها با بینش رفرمیستی خود سعی در بازداشتن پرولتاریا از مبارزه انقلابي می‌نمایند به پرولتاریا هشدار می‌دهند که گول انقلابي‌ها را نخورید. انقلاب يك چیز دور از افق نظري ما است و شما باید صبر داشته باشید و مرتب «مبارزه» کنید تا اینکه خود بخود در طی صد سال «مبارزه» جریانات تغییر یابد.

لنین جواب این «مارکسیست»ها را در مقاله «رفرمیسم در جنبش سوسیال دمکراسي» اینطور می‌دهد:

«... سوسیالیست‌ها می‌آموزند که انقلاب غیرقابل اجتناب است. و اینکه پرولتاریا باید از تمام تضادها در جامعه، از هر ضغفي در دشمنانش یا طبقات بینابینی، برای آماده شدن بخاطر يك مبارزه انقلابي نوین، برای تکرار انقلاب در يك عرصه وسیعتر، با توده مردم رشد یافته تر، سود جوید. بورژوازي و لیبرال‌ها می‌آموزند که انقلابات غیر ضروري هستند و حتی بحال کارگران مضر می‌باشد، و اینکه آنها نباید بسوي انقلاب «پرت شوند» بلکه، بسان بچه کوچولوهاي خوب، فروتنانه برای اصلاحات فعالیت کنند»¹⁹.

«مارکسیست»هاي ما هم می‌گویند با ارتجاع حاکم مبارزه نکنید، حاکمیت خرده بورژوازي را از پرولتاریا نرنجانید. «تزلزل و ناپیگیریهاي خرده بورژوازي» را خیلی مؤدبانه به او توضیح دهید مثلاً به او بگوئید جناب آقای خرده بورژوازي این همه کشتار زحمتکشان در کردستان، در خور شأن شما نیست. کشتار دهقانان در ترکمن صحرا را لطفاً دیگر تکرار نکنید. درباره تیرباران دکترهاي انقلابي چیزی در سوگندنامه بقراط ذکر نشده است «... این بینش رفرمیستی که فقط برای بقاء «خود» مبارزه می‌کند و در تکاپوي سازش «مارکسیستی» با حاکمیت است، نمی‌تواند ببیند که مبارزه «متزلزل و ناپیگیر» علیه امپریالیسم عملاً حرکت ضد امپریالیستی توده‌ها را به بیراهه می‌کشد. شور انقلابي را از مردم می‌گیرد. حقیقت را فاقد شور و شور را فاقد حقیقت می‌کند. مردم در برابر ارتجاع موجود از آنجا که «چپ» نیز رفرمیست شده است، چاره‌اي جز روي آوردن به بختیارها ندارند. زحمتکشان و بقیه اقشار و طبقات مردم از «تزلزل‌ها و ناپیگیری خرده بورژوازي» به تنگ آمده‌اند. شعارها و بازی‌هاي سياسي حاکمیت نیز چیزی برای آنها به ارمغان نیاورده است. وضع دارد طوري می‌شود که مردم می‌گویند هر حکومتي که جانشین حاکمیت فعلی بشود از آنها بهتر خواهد بود. آنوقت فکر نمی‌کنید که این «خرده بورژوازي متزلزل و ناپیگیر» دارد با دست خود راه را برای ورود امپریالیسم می‌گشاید. آیا برای اینکار حاکمیت بایستی حتماً نوکر امپریالیسم باشد؟ آیا بعد از شکست انقلاب، این کافی خواهد بود که خرده بورژوازي بگوید اشتباه می‌کرده است و چپ رفرمیست هم انتقاد از خود

¹⁹ - لنین، مجموعه آثار، جلد 17، ص 240.

بنماید؟ چپ رفرمیست توقع دارد که توده‌ها مبارزه‌شان را طوری بکنند تا با تحلیل آنها از خرده بورژوازی سنتی و حاکمیت موجود جور دربیاید. و از آنجا که مبارزه توده‌ها پیشرفته تر و انقلابی تر از تحلیل آنهاست، آنها سعی دارند بجای انقلابی کردن بینش خود، سطح مبارزات توده را پائین بیاورند. یعنی همان راهی را که حاکمیت موجود سعی دارد پیش پای توده‌ها بگذارد. جو ضد امپریالیستی که در جریان قیام در ایران و حتی در منطقه بوجود آمده بود ملعبه دست حکومت پوپولیستی گشت. حرکت انقلابی توده تماماً آلت دست بازیهای سیاسی «تزلزل و ناپیگیری‌های خرده بورژوازی» شد. آن قسمت از مبارزات سیاسی ضد امپریالیستی که می‌توانست زمینه حرکتی برای انقلاب اجتماعی گردد، به بیراهه کشیده شد و چپ رفرمیست نیز بدنبال رهبری «خرده بورژوازی» به بیراهه می‌رود.

ضمیمه

مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه داری نمونه شیلی و کوبا

از آنجا که در اغلب بحث‌های رفرمیست، حکومت سالوادور آلنده بعنوان دولت خرده بورژوازی که مبارزه ضد امپریالیستی می‌کرد همواره بعنوان شاهد ادعای آنان آورده می‌شود و از سوئی دیگر تجربه شیلی نمونه خوبی برای تحلیل از مبارزه امپریالیستی می‌باشد، لذا مختصراً درباره مبارزه ضد امپریالیستی بطور اعم و در مورد شیلی بطور اخص بحث می‌نمائیم. در این قسمت از مقاله، نقطه نظرهای فرناندومیرز²⁰ مارکسیست شیلی که همکار نزدیک MIR می‌باشد نقل قول‌هایی می‌آوریم.

مبارزه ضد امپریالیستی را بایستی از دو جهت مورد توجه قرار داد. یکی قطع وابستگی به امپریالیسم و دیگری تأثیری است که این مبارزه بر آگاهی طبقاتی پرولتاریا می‌گذارد. به نظر میرز آلنده با تشکیل جبهه واحد خلقی، موجب تفکیک این دو جنبه مبارزه و تبلیغ جبهه ضد امپریالیستی شد: چیزی که حزب کمونیست شیلی از سالها قبل خواستار تشکیل آن بود. میرز، ماحصل سیاست، ضد امپریالیستی حکومت آلنده را این طور جمع بندی می‌نماید.

معدالك مسأله قابل بحث و تا حدی تعجب آور آن است که حتی اقداماتی چون ملی کردن صنایع مس (توسط این جبهه) اثر چندان عمیقی بر آگاهی کارگران، لااقل در آن زمان، بر جای نگذاشت. به عبارت دیگر می‌توان گفت هیچ نوع اشارت ضد امپریالیستی در آگاهی کارگران وجود نداشت. و این مسأله زمانی بیشتر جلب توجه می‌کند که بدانیم همین کارگران در موارد بسیاری ثابت کرده بودند دارای آگاهی ضد سرمایه دار بارزی هستند. پس لازم است علت این ناهمخوانی با شکاف میان آگاهی ضد امپریالیستی و آگاهی ضد سرمایه داری را تبیین نمائیم، خاصه اینکه تنها استراتژی منسجمی که در جبهه واحد خلقی وجود داشت - یعنی استراتژی حزب کمونیست شیلی - به پیروی از سنتی تاریخی، دائماً جبهه ضد امپریالیستی را تبلیغ می‌کرد. این استراتژی سنتی متکی بود بر ایجاد يك اتحاد اجتماعی و سیاسی با فراکسیون از بورژوازی که معمولاً «بورژوازی ملی» نامیده می‌شود، بدون اینکه در این میان اشاره‌ای به نقش هژمونیک اجتماعی و سیاسی پرولتاریا و حزب آن شده باشد. یکی از چندین هزار نمونه این استراتژی

²⁰ - Fernando Mires

حمایت حزب کمونیست شیلی از بالترا کاندیدای جبهه واحد خلقی است که با امید به ایجاد جبهه‌ای مشابه جبهه سال 1938 صورت گرفت.

در ایران نیز چون رفرمیست بدنبال روی از سیاست عمومی رویونیسم جهانی، خواستار جدا کردن مبارزه ضد امپریالیستی از مبارزه پرولتاریا برنامه سرمایه داری است و در بهترین حالت چنین می‌گوید که این دو وجه مبارزه از یکدیگر قابل تفکیک هستند و می‌توان مثلاً از مبارزات ضد امپریالیستی به سبک خرده بورژوازی دفاع کرد و از حمایت آن از سرمایه داری انتقاد نمود. بدین ترتیب، نتیجه چنین تفکیکی این خواهد بود که رهبری انقلاب از جای دیگری سر در می‌آورد. یا به عبارت دیگر رهبری خرده بورژوازی در مبارزه ضد امپریالیستی به کارگران و دهقانان تحمیل می‌گردد. به نظر آنها، آن تنها در مبارزه ضد سرمایه داری است (که البته امری جداگانه و «متعلق به آینده» در نظر گرفته می‌شود) که رهبری پرولتاریا ضرورت می‌یابد. رفرمیست‌ها از دست «چپ‌رو»ها عصبانی می‌شوند که آنها به رهبری خرده بورژوازی انگولک می‌کنند و از او انتظار رهبری پرولتاریائی را دارند. دیدگاه راست با درک نادرست خود از رابطه متقابل مبارزه ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری مسأله رهبری جنبش را مخدوش ساخته در نهایت به دنباله روی از جریان‌ات ضد پرولتری در می‌غلطد.

از سوی دیگر دیدگاه دیگری با نفی تفاوت و تمایز ماهوی میان مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه داری، به این آخری خصلتی صرفاً جهانی می‌دهد و با نفی خصلت‌های ملی مبارزه ضد سرمایه داری عملاً تفاوتی میان مبارزه پرولتاریای کشورهای امپریالیستی و مبارزه پرولتاریای کشورهای تحت سلطه قائل نمی‌شود و نوعی برنامه یکسان را برای پرولتاریای «جهانی» تبلیغ می‌کند. در نتیجه این دیدگاه از درک خصلت‌های ملی مبارزه ضد سرمایه داری، یعنی از درک جنبه ضد امپریالیستی مبارزه علیه سرمایه داری عاجز می‌ماند و با نادیده گرفتن متحدین طبقه کارگر در مبارزه علیه سرمایه داری در جنبش کمونیستی به انزوا کشانده می‌شود، و به دلیل عدم درک وظایف ملی در مبارزه علیه سرمایه داری، رهبری را یا به بورژوازی و یا به چپ رفرمیست واگذار می‌کند و خود در انتظار اتوپی انقلاب جهانی در گوشه‌ای ساکت می‌نشیند. چنانکه گفته شد، عدم درک ارتباط دیالکتیکی مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه داری مسأله رهبری انقلابی را مخدوش ساخته و تعیین استراتژی و تاکتیک انقلاب را دچار سر در گمی می‌سازد. فرناندو میرز در این باره می‌گوید:

«تنها درک رابطه تنگاتنگ میان دو وظیفه بنیادی در پویش فعلی - مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه داری - کنش متقابل آنها و نیز ویژگی هر یک از آنها می‌تواند راهگشای یک مبارزه اصولی در سطح اقتصادی و سیاسی باشد.

باید بطور مطلق پذیرفت که عنصر فعال مبارزه در جهت سوسیالیسم، که وظیفه‌ای اجتماعی و نیز ملی است، همانا پرولتاریاست، عدم درک این مهم، مترادف است با واگذار کردن وظایف سوسیالیستی به وظایف به اصطلاح ملی، که در این صورت این دومی خود بدلیل پرولتاریائی نبودن و در نتیجه بورژوائی بودن، به تدریج حتی جنبه ملی خود را نیز از دست خواهد داد.»

برای درک چگونگی رابطه این دو مبارزه مقایسه انقلاب کوبا و شیلی دوران آئنده می‌تواند بسیار مفید واقع شود: در کوبا مبارزه ضد امپریالیستی خود تبدیل به مبارزه ضد سرمایه داری می‌گردد، زیرا در این کشور که اقتصاد سرمایه داری به نوعی ادامه سرمایه داری آمریکایی شمالی بود، مبارزه بر علیه امپریالیسم آمریکایی شمالی عملاً منتهی به نابودی سرمایه داری در کوبا گردید. در کوبا بطور اخص نمی‌توان از بورژوازی ملی محلی اعم از بورژوازی سوداگر یا

صنعتی سخن گفت. لذا مبارزات پرولتاریا و دهقانان کوبا بر علیه سرمایه خارجی آمریکای شمالی به معنی نابودی بورژوازی بطور اعم بود. میرز در مقاله «ناسیونالیسم و انقلاب در شیلی» می‌نویسد:

«استراتژی فوق که عمدتاً ضد امپریالیستی است آشکارا از انقلاب کوبا الهام گرفته است. خصلت ناسیونالیستی انقلاب کوبا، این کشور را به سوی اصلاحاتی هر چه بیشتر ضد امپریالیستی سوق داد؛ از سوی دیگر وابستگی شدید اقتصاد کوبا به آمریکای شمالی بطور اجتناب‌ناپذیری به این اصلاحات جنبه‌ای ضد سرمایه داری بخشید؛ نیروی فعال این اصلاحات، پرولتاریا و گروه‌های چریکی و عناصر مترقی حزب کمونیست در این کشور بودند که خصلتی هر چه بیشتر سوسیالیستی به انقلاب کوبا می‌داد. این چیزی بود که فیدل کاسترو در نطق خود در دانشگاه کنسپسیون بدان اشاره می‌کرد: «شیلیایی‌ها باید حداقل در مقابل امپریالیسم متحد شوند.»

وجه مشخصه مراحل مبارزه کوبا در جهت سوسیالیسم همانا رابطه تنگاتنگ انقلاب ملی و انقلاب ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری است. از این دیدگاه اجرای اصلاحات ارضی به معنی اعطای زمین به ملت کوبا بود. از سوی دیگر مبارزه علیه امپریالیسم اقشار وسیع پرولتاریا و دهقانان را بسیج نموده خصلتی سوسیالیستی به انقلاب ملی می‌بخشید؛ از جانب دیگر خصلت ملی به این انقلاب سوسیالیستی امکان می‌داد تا اقشار میانی و خرده بورژوازی بر حول هژمونی کارگران و دهقانان گرد آیند. به بیان دیگر تضاد میان سرمایه انحصاری و سرمایه غیر انحصاری یا تضاد میان سرمایه بزرگ، متوسط و کوچک در این حالت بر تضاد میان سرمایه خارجی و سرمایه ملی (داخلی) انطباق داشت. این تضادها بعد از چندین ماه مبارزه - مبارزه نه توسط نمایندگان سرمایه بلکه توسط پرولتاریا و دهقانان که بر علیه کل سرمایه مبارزه می‌کردند - نمایان‌تر شد. نقش مسلط سرمایه خارجی در این مورد امکان خنثی نمودن و حتی اتحاد با بخشی از سرمایه ملی (عمدتاً تولید کوچک - م) را میسر ساخت.»

اما در شیلی، در دوره آئنده وضعیت به نحو دیگری بود. در این کشور سرمایه داری به درجه بالایی از رشد رسیده بود به نحوی که ادامه انباشت سرمایه دارانه ضرورتاً مستلزم ارتباط ارگانیک با سرمایه امپریالیستی بود و تفکیک این دو از یکدیگر جهت جدا کردن مبارزه ضد امپریالیستی از مبارزه علیه سرمایه داری امکان پذیر نبود. به عبارت دیگر یکی از علل شکست آئنده «مبارزه ضد امپریالیستی» بدون مبارزه علیه سرمایه داری بود و این امر در اتحاد آئنده یا به اصطلاح بورژوازی ملی آشکار می‌گردد. میرز ادامه می‌دهد:

لیکن در مورد شیلی پویائی مبارزه ضد امپریالیستی اولاً بر مبنای مبارزه سریع و بلافاصله بر علیه سرمایه داری قرار نداشت و ثانیاً خود مبارزه ضد امپریالیستی نیز چندان مؤثر و پیگیر نبود. این مطلب را می‌توان به کمک عوامل زیر توضیح داد.

1- ابتدا باید به یک پدیده مهم در اقتصاد شیلی توجه کنیم. از سال 1938 به بعد، ما شاهد پویش باز تولید گسترده سرمایه در مقیاس وسیع و در سطح ملی (داخلی) هستیم، پویشی که خصلت‌های عمده آن عبارت بود از برنامه ریزی متمرکز و کنترل دولت بر فعالیت‌های اقتصادی به حدی که حتی می‌توان

خصوصیات سرمایه داری دولتی را نیز، خاصه در دوره پس از بحران آمریکایی شمالی (1930) در اقتصاد شیلی تشخیص داد. پس از جنگ دوم جهانی، با تجدید سلطه امپریالیسم، این خصصت‌ها تغییر یافت، معذالک قسمت عمده‌ای از بازتولید داخلی سرمایه - قسمتی که به نحو غیر مستقیمی به بازار خارجی مرتبط بود - همچنان ادامه یافت. این امر گویای این واقعیت است که در شیلی تنها حذف مظاهر خارجی سرمایه داری، به امید اینکه مظاهر داخلی آن نیز «خود به خود» حذف شوند، کافی نبود. برخلاف کوبا که در آن مبارزه ضد امپریالیستی خود مبارزه ضد سرمایه داری بود، در شیلی، مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه داری بطور مستقیم با یکدیگر مرتبط نبودند، و لذا مبارزه علیه هر یک می‌بایست به طرق متفاوت، لیکن به موازات یکدیگر صورت گیرد.

2- مسأله دیگری که باید بدان توجه کرد، خصصت‌های جدید اقتصاد امپریالیستی است. در فاصله سالهای 1960 و 1970 سرمایه خارجی مکانیسم‌های مختلفی را برقرار ساخته بود که از طریق کنترل آنها می‌توانست قسمت بزرگی از ارزش اضافی را از طریق روابط مبادله بدست آورد. در نتیجه، هر چند هدف سرمایه خارجی مبتنی بر بدست آوردن مواد اولیه (مس) همچنان بر جای خود باقی ماند، لیکن این هدف دیگر نه از طریق سلطه مستقیم بر منابع طبیعی بلکه در چهارچوب «مجتمع‌های چند ملیتی» دنبال می‌شد.

در نتیجه در آن مقطع ایالات متحده می‌توانست «ملی کردن» صنایع مس و غیره را تحمل کند به شرط آنکه کنترل روابط بازار را در ید خود داشته باشد.

3- حکومت فعلی (آلنده - م) در مقابل سرمایه خارجی، نه بر نمایندگان پرولتاریا که بر نمایندگان اتحاد میان پرولتاریا و بخشهای ملی بورژوازی (که ضد امپریالیست محسوب می‌شود) تکیه می‌کند. این حکومت می‌خواهد ضد امپریالیست باشد بدون اینکه آشکارا ضد سرمایه داری یعنی پرولتاریائی باشد و از حمایت بورژوازی صرف نظر کند.

تا اینجا می‌توان به دو اشتباه در رهبری مبارزه ضد امپریالیستی اشاره

کرد:

اول این فرض که مبارزه ضد امپریالیستی بخودی خود مبارزه ضد سرمایه داری نیز هست. در این مورد اشاره کردیم که هر چند این دو مبارزه با یکدیگر مرتبطاند لیکن با یکدیگر موازی می‌باشند (در واقع این دو مبارزه یکی نیستند) و لذا هر یک نیازمند شیوه‌ها و رهبری خاص خود هستند.

دوم این فرض (که حاصل فرض پیشین است) که مبارزه ضد امپریالیستی به عنوان محور استراتژیک مبارزه قادر است بخشهای به اصطلاح ملی بورژوازی را بسیج نماید.

در ایران، علاوه بر اینکه در دو دهه اخیر انباشت داخلی سرمایه در پاره‌ای از فعالیت‌های اقتصادی قابل توجه بوده است، نسبت سرمایه خارجی به سرمایه داخلی کم و کمتر گشته است و این به دلیل وجود درآمد عظیم نفت بوده است. درآمد نفت علاوه بر اینکه به دولت نقش سرمایه دار می‌دهد، به رشد بورژوازی سوداگر (مرکانتیل) و همچنین بورژوازی صنعتی کمک قابل توجهی کرده است. در اینجا نیز مبارزه ضد امپریالیستی جدا از مبارزه ضد سرمایه داری مفهوم خود را از دست می‌دهد بخصوص اینکه اگر مبارزه علیه سرمایه داری به بعد موکول گردد.

